منوچهرجمالی

پیـدایشِ جهانِ دوسـتی

چراایرانیان،خدارا« دوست» مینامیدند ؟
چون درهرانسانی، دوست، میدیدند

مفهومِ« دوسـتی» ،
گرانیـگاه جهان بینی ایرانی

چرا حافظ وعطارومولوی، خدارا دوست مینامند؟

فرهنگ ایران، براین اندیشه استواراست که همه انسانها ، دوست هستند، چون خدا ، که « دوست » است ، اصل دوسیدن ، اصل آمیختن وچسبانیدن و به هم پیوستن هست ، جان هرانسانیست . جان هرانسانی ، اصل دوستی ، خدا یا « دوست » هست . این اندیشه ، بنیادِ منش مردمی ، یا هومنی ، یا بهمنی ، یا هخامنی فرهنگ ایرانست .

نام «آتش جان»درهرانسانی،وهوفریان vohu-fryaaneاست . « فری یا پری» که پیشوند « فریان= فری+ یان » است به معنای مهرورزی ودوستی است . درسانسکریت fryaaودراوستاfrya که همان پریا priya باشد ، به معنای محبوب ودوست است . و« فریان » که مرکب از« فری+ یان » است، به معنای « خانه وآشیانه و منزلِ محبوب ودوست» میباشد. وخدا، درفرهنگ ایران، «اصل همه چیزهاست» ، نه شخص خالقی که فراسوی چیزها میباشد . پس جان

هرانسانی ، خانه ونشیمنگاه و وطن « دوست = زوش= زاووش» هست که نام خدای ایران بوده است . خدا که اصل دوستی است، جان هرانسانیست ، پس جان هرانسانی ، اصل دوستیست . اینست که باید درجان هرانسانی، این دوست ، این اصل دوستی را جُست ویافت . نام دوست ومحبوب frita بود که همان « فرید » باشد . ایرانیان ، دوست یا خدا را فرید (فریته) مینامیددد که سپس عفریته (آ- فریته) ، و زشت وشوم ومنحوس ساخته شده است . همچنین نام دجال (دُژ+ آل ، زنخدای زایمان ، که سپس آل شوم وشر، وزائوکش ساخته شده است) ،« فرید» میباشد که از ظهور مجدد این خدای دوستی ومهر میهراسند ، چون ازچنین اصلی که درهمه ، دوستی را میجوید ومی یابد، نه کافروملحد ودشمن وغیررا ، میترسند . معنای دیگر« فرید » که « میانه قلاده » باشد، هویت اصلی این واژه را روشن میسازد. چون دوستی ومهر(آنچه بهم میدوساند ، میچسباند) درمیان چیزهاست . ما این مفهوم دوست را که « فریت = فرید » باشد ، فراموش کرده ایم وحالا فرید را، فقط به معنای عربیش که« بی نظیر» است بکار می بریم . واژه های « فریاد» و« فرهاد » نیز، هنوزردپای این خدا را نگاه داشته اند .

فریاد = friyat دراصل به معنای دوست است . انسان فریاد میکند ، چون دوست را به یاری میطلبد ، وطبعا دراجتماعی که دیگر، خدا ، اصل دوستی درجان همه انسانها نیست ، کسی به فریاد کسی نمیرسد . همچنین « فرهاد» که عاشق شیرین بود به معنای یاری و دوستی است . ازیکسو، خسروپرویز، وازسوی دیگر، فرهاد ، عاشق شیرین میباشد، و این تراژدی یک زن میان دوگونه عشقست ، که تاکنون شاعری آن را نسروده است ودرویس ورامین که تراژدی یک زن میان سه گونه عشق سروده شده است ، ارج والای خود را دراجتماع نیافته است .

ولی اصطلاح دیگری نیزهست که شیوه تفکرایرانیان را درباره جهان هستی نشان میدهد، وآن اصطلاح آفریدن= aa-fri-dan است .

آفریدن ، به معنای آنست که این دوستی ومهرهست که میآفریند .آفریدن ، اینهمانی با « فری= دوستی ومهر» دارد . جهان هستی ، از« دوستی ومهر» پیدایش می یابد . هرجائی که اصل مهر ودوستی هست ، آفریننده است . چون جان هرانسانی ، آتش هوفریانست ، اصل آفریننده است. فطرت انسان ، مهریست که جهان آباد ، که مدنیت وفرهنگ ، که قانون ونظام را درگیتی میآفریند .
باز به « آتش جان » برمیگردیم . جان درفرهنگ ایران ، آتش است ، و ویژگی آتش ، گرمی (مهر) وروشنی وسرفرازی (یازیدن) باهمست . درفرهنگ ایران، به علت همین مفهوم « آتش جان» ، روشنی ِبی گرمی (بی مهر) وجود ندارد . روشنگری ، تنها روشن کردن مغزها نبود ، بلکه گرم کردن دلها نیز بود . آتش جان ، هم « هوفریان» وهم « وه + فَرَن + افتار = وه فرنفتار» نامیده میشود . «افتار» دراوستا ومتون پهلوی ، همان « اوتار= اوا+ تار » درسانسکریت میباشد ، که به معای « تشخص یابی یا پیکریابی یا تحول یابی خودِ خدا درگیتی » است . مِهر، خلق نمیکند ، بلکه خودش به دیگری ، به جهان ، به انسان ، تحول می یابد ، تبدیل میشود .
فرن(fran) در آتش جان که « فرنفتار» باشد همان praana درسانسکریت است که به معنای جان، باد ، باد زندگیست . اینکه باد با آتش ، اینهمانی داده میشود ، برای آنست که باد که جنبنده است ، درجنبش ، گرم و ، آذرفروزشمرده میشده است. و«وای» یا باد ، معنای « عشق ودوستی » دارد . پس گوهر« فرَن » یا بادزندگی که همان وای میباشد ، عشق ومهر هست . وای ِبه ، انگره مینو وسپنتا مینو را به هم می پیوندد . اکنون می پرسیم که چرا ، آنچه « آتش جان » نامیده میشود ، هم « باد= فرن» و هم « پری یافری » میباشد ؟ چون درابر ، که میغ maegha دراوستا و maghaدرسانسکریت باشد ، و« آبکش= سقا » ویا بنابربندهش ، « جام باده » است ، آتش فروزاست (گرمی میآورد) و به همین علت باد ، اینهمانی با جام باده

داده میشود ، چون واژه باده (پاتک= پاد+تک) همان معنای باد دونده ووزنده را را دارد . خوب دیده میشود که گوهرباده (باد) نیزعشق ومهرهست . ازسوئی ، همین ابری که باد آنرا میوزاند ، همان « پری یافری» است ، وازاین رو آتش جان ، هوفریان نامیده میشود .سُغدیها، ابررا pari awra یاpari-abra-ka ایpariwe(پری به) مینامیده اند . پس طبعا ، ابربارنده ، ازشادی عشق ، گریان وافشانست .ازاین رو مغه ، معنای دهش یعنی رادی وجوانمردی دارد .

ابریا میغ ، اصل عشق ودوستی وجوانمردی یا رادی شمرده میشد، و سیمرغ ، اینهمانی با ابرسیاه بارنده داشت که باد آن را می وزانید . دربندهش، ابرو آذرخش ، هردو « سنگ » یعنی اصل اتصال وامتزاج و عشق نامیده میشوند ، چون ابر(اب+ بـَر- یا آب+ وَر) برنده آبست وآذرخش ، آتشست . و آتش درفرهنگ ایران، اینهمانی با تخم دارد . پس ابروآذرخش ، همان آمیزش آب با تخم، یا آمیزش مادینه با نرینه هست . درسنگ ، زن وشوی باهمند .ازاین رو آفریننده آب وآتش هستند . نام دیگر ابردراوستا ، dva-nara هست که به معنای « دوجنسه یا نرماده است . این پدیده پیوستگی نرینه ومادینه باهم دریک چیز، معنای « مهریست که اصل خود زا = اصل خود آفرین و قائم به ذات خود » را داشته است .

ازاین رو هست که درسانسکریت ، مغ که همان ایندرا باشد ، زن شیوا یا زن ماهست . ایندرا، همان سیمرغ درفرهنگ ایرانست . این عشق ومهر درابرهست که میافشاند و اصل دهش است . دربندهش نیز ماه « ابرومند= دارنده ابر» نامیده میشود ، چون ابروباران، ژَد وشیرابه یا بَساق قمربوده است . این دهش ابر، درسانسکریت magha-bhaava نامیده میشود .

این magha- bhaavaکه ظهوروزایشِ مغ یا میغ است درفرهنگ ایران همان خرّم(بیدخت) است . خرّم ، دخترسیمرغست .درواقع خرّم ، چیزی جز فطرت و طبیعت وحقیقت نهفته درمیغ (مغا) نیست

که درعربی ، مجوس و نزد حافظ ، پیرمغان شده است . خرّم ، طبیعت وفطرتmagha هست که همان سیمرغ باشد . درشاهنامه دیده میشود که همیشه سیمرغ درابرسیاه (بارنده) ، که بارانش همچون مرجانست ، پدیدارمیشود . خرّم ، پیدایش دوست یا خدای مهروعشقست . به عبارت دیگر، سیمرغ به خرّم (بیدخت = جی = بگرام = بیرام یا زهره) تحول می یابد وتبدیل میشود .
بهترین گواه براین ، واژه خرّم درکردی است که به رگبارباران گفته میشود . ابریا میغ یا مغه ، با گوهرش که آب هست ، که بقول بندهش باده هست (دربندهش ، ابر، جام باده نامیده میشود) ومیافشاند ، با همه جهانیان ، با همه دوستان ، میدوسد، میآمیزد ، می گومیزد .

آمیختن و گومیختن
آمیختن ، گومیختن است
خدا با انسان، درآمیختن باهم، درهم ، گُم میشوند
1- جُستن حقیقت یا خدا درانسان
2- جُستن انسان در حقیقت یا درخدا

آمیختن وگومیختن چیست ؟ و چه تفاوتی « گومیختن» با آمیختن دارد ؟ دوسیدن ودوسانیدن دوچیزباهم ، همان آمیختن آنها باهم و گم شدن آندو درهمدیگرست . هنگامی دوچیزباهم میآمیزند ، درهم ، گم میشوند. آنگاه مسئله نوینی پیدایش می یابد . مسئله نوین آنست که بدون جدا ساختن آنها ازهمدیگر، یکی را باید در دیگری جست . وازآنجا که « مغه »، سیمرغ یا « ابربارنده و آب وآذرخش (آتش) است ، اصل آمیختن (میغتن = میختن) ، مسئله ، مسئله آمیختن خدا با انسان وبا گیتی باهم میشود، و طبعا خدا درانسان ودرگیتی ، گُم میشود . آنگاه دومسئله باهمدیگر، طرح میگردد . یکی آنکه باید حقیقت یا خدا را درانسان یا درهرپدیده ای جست ویافت ، و دیگرآنکه

انسان را باید درحقیقت یا درخدا جست ویافت ، بی آنکه آن دورا ازهم پاره ساخت. اینست که دیده میشود که دریزدانشناسی زرتشتی ، این اهریمن(نه اهورامزادا) است که ازهمان آغازآفرینش میکوشد ، با همه هستی یاهمه پدیده ها درگیتی ودنیای جسمانی می آمیزد . ازاین رو هست که دوران زندگی در گیتی ، زندگی درجهان مادی وجسمانی را یزدانشناسی زرتشتی gumezagihگومیزگی مینامد ، چون درگیتی ، اهریمن با همه چیزها ، آمیخته است ، و طبعا انسان ، باید نسبت به همه چیز بدبین باشد ، چون با همه چیزها ، اهریمن آمیخته است ، که باید با آن بجنگد وبرزمد .
آموزه زرتشت با آمیختن خدا (مغه = سیمرغ) با انسان ، سازگاری نداشت . درحالیکه فرهنگ ایران ، استوار براین آمیختن بود ، وبهترین گواه خود واژه <u>میختن = میغتن</u> است . مغه ، می میغد . خدا ، میآمیزد و گم میشود . مغه magha، دهش است ، اصل جوانمردی ورادیست . مغه ، یا ابر، انگم (انگ+ گوم = شیرابه نای ، شیرابه خدا) ، انگِ میغ ، ژدِ میغ هست . باران ، شیرابه و دهش خدا هست . پس طبیعت وفطرت وحقیقتِ خدا یا مغه = مغ ، دهش، رادی وجوانمردیست . طبیعت خدای ایران ، مغ ، دهش است که زُهره یا خرّم یا بیدخت ، یا بگـرام یا بیرام باشد . مغ magha (سانسکریت)یا میغ (دراوستا maegha) می میغد ، میدوسد ، می آمیزد. میغ که سنگ (که dva-nara است) اصل اتصال وامتزاج ، یعنی اصل دوسیدن وآمیختن است . دیده میشود که هزوارش megha درسانسکریت و maegha دراوستا ، miznia, miznak میباشد .
واین بهترین گواه برآنست که واژه میختن یا آمیختن ، ازواژه « میغ = مغ » پیدایش یافته است . این خود نام خدا(مغ) است که فعل میختن وآمیختن شده است (یا وارونه اش) . وچون مغ = میغ ، سنگ ، یعنی اصل اتصال وامتزاح ودوسانیدن هست ، دوست واصل دوستی هست . و این پدیده ، جهان اندیشی ایرانیان را مشخص میساخته است .

خدا ، با همه چیزها میآمیزد و درآمیختن و دوسیدن است که میافریند . گوهرسیمرغ ، گوهرباد وابر، باهمست . آب ، باده ، شیرابه ، خور(هور) ، انگ ، هائوما (هانومای = مایه یا آب به) ، گوهر وحقیقت خدا هست ، اصل آمیزش و دوستی و بهم پیوند دادن کل جهان هست . گومیختن ، مرکب از « گوم + میختن » میباشد . انگم هم انگ+ گوم است . این واژه همان صمغ وماده چسبناک و سقز(سکز که ازریشه سکانن ساخته شده) است که درآلمانی به لاستیکgumi وبهkaugumi سقز گفته میشود. درپهلوی این واژه gume=gumay و yuma +yumaak میباشد که دارای معانی باهم ، وتوام و آمیخته ومتصل و مخلوط میباشد . درآمیختن ، دوچیز باهم متصل ومخلوط و درهم، گم میشوند ، گمیخته (gumextan) میشوند . مثلا به وصل درزناشوئی ، gumechak گفته میشود . درگمیختن ، معنای آمیختن ، روشنتروبرجسته ترو آشکارترمیگردد . درآمیختن ، دوچیز، درهم گم میشوند . شکریا نمک درآب ، گم میشود . اینست که اصطلاح « گُم » که همان « گوم » میباشد ، نقش فوق العاده مهمی در عرفان ایران، بازی میکند ، چون درعرفان ، که ریشه درفرهنگ ایران دارد ، خدا (مغه = پیرمغان) با انسان وبا گیتی می میغد ، میآمیزد ، گمیخته میشود ، وانسان وخدا ، درهم گم میشوند ، گنج مخفی درهم میگردند ، یکی را در این گمیختگی با دیگری ، نمیشود بازشناخت ، بدینسان هردو، طلسم ورازمیشوند .دربرنزیا برنج یا مفرغ ، روی را ازمس ، نمیتوان بازشناخت . روی ومس درمفرغ ، گُمند .

این گم شدن خدا یا حقیقت یا اصل ، درانسان ودرگیتی ، فرهنگ ایران را مشخص میساخته است . درست درآئین زرتشتی ، مسئله وارونه ساخته میشود ، و بجای آنکه خدا با انسان وگیتی بیامیزد ، اهریمن درآفرینش ، با انسان وگیتی میآمیزد، و طبعا بنیاد تفکروفلسفه ای برضد جهان بینی ایران گذارده میشود. بجای جُستن ویافتن خدا درطبیعت ودرانسان ، جنگ وستیزودشمنی با اهریمن که درطبیعت

وانسان گم شده است ، آغاز میگردد . اهریمن با همه چیزها درگیتی گمیخته است ، ازاین رو درهمه چیزها ، انسان را میفریبد، و به انسان خدعه (چنگ وارونه) میزند و « گمراه » میکند . بدینسان ، « گم شدن » ، معنای منفی پیدا کرد . گم شدن ، معنای ضایع شدن ونیست شدن وضلالت وهرزه رفتن پیدا میکند . انسان ، اسیراهریمن میگردد . حتا انسان ، خود را درخود ، گم میکند . سراسرزندگی درگیتی، جای گمشدن میشود و به قول خیام :

هان تاسر رشته خرد ، گم نکنی
کانان که مدبرند، سرگردانند

ولی دراصل ، مغه ، که خدا باشد ، با همه چیزها آمیخته بود ، وگم ، معنای غایب وناپدید داشت ، ولی همزمان با آن ، آنچه گم شده بود ، اصل کشش وراهبرنیزبود . خضری که درشاهنامه مهره را دارد(مهره هست) درتاریکی دنبال آب زندگی میگردد ومی یابد ، چون آب وتخم که مهره (تخم =خضر) باشد، همدیگررا میکشند ورهبری میکنند. گم ، ناپیدا ولی کشنده وراهبری کننده درتاریکیست . گمگشتگی و آوارگی، تلف شدن وازبین رفتن و تباه شدن نیست ، بلکه روند جستجو ویافتن ورسیدنست . اینست که عراقی میگوید :

گم شد آخردل ما ، بر درتو آمده ایم
تا بود کان دل گم کرده خود ، وابینیم
ورکند گم ، صورت هستی خویش
صورت او ، جملگی معنی شود

با یزدانشناسی زرتشتی که « اهریمن با همه جهان آفرینش میآمیزد و درهمه چیز نهفته است ، گومیخته است » ، زندگی درگیتی وبا انسانها وبا طبیعت وبا جانوران ، خطرناک میگردد . درهمه گیتی یا دنیای جسمانی، دشمن ، کمین کرده است تا مارا گمراه کند . حتا با خود انسان ، آمیخته و « گومیخته » است . با چنین اهریمنی درخود ، انسان همیشه خود را گم میکند و نیاز به رهبری دارد تا اورا ازاین خطر نجات بدهد . همین اندیشه نیز، بر اسلام ومسیحیت چیره

میباشد . ولی درست فرهنگ ایران ، درگم شدن ، معنای مثبت وسازنده ای می یافت . خدا (مغه = مگا = میغ = سیمرغ = فرن = فری) با انسان میآمیزد ، میدوسد ، می گومیزد . آب یا باده یا شیرابه ابرکه خرّم یا بیدخت یا جی باشد با انسان که تخم است (مردم = مر+ تخم) میآمیزد، با گیاه وسنگ میآمیزد. آتشیست که درهمه چیزها درگیتی برمیافروزد .

درست مسئله فرهنگ ومدنیت ایران با همین روند « دوسیدن وگومیختن خدا با انسان وبا طبیعت » آفریده میشود . براساس این پیشینه هست که مولوی میگوید : گم شدن درگمشدن ، دین من است » . دین ، برای من ، آمیختن ودوسیدن انسان وخدا (اصل دوستی) باهمند . درهمه انسانها هست که خدا ، که « فری = پری = دوست » گم شده ، یا آمیخته وناپدید شده است . ولی آنچه درانسان ، گمشده ، درنهاد انسان ، جفت با فطرت انسانست وانسان را درتاریکی جستجو وآزمون رهبری میکند ومیکشد .

پرده از رخ برفکن ، تا گم شوم
کان تماشا ، بی وجود ما ، خوش است ــ عطار
حافظ گمشده را ، با غمت ای یار عزیز
اتحادیست که درعهد قدیم افتاده است
چنان پُرشد، فضای سینه ازدوست
که فکرخویش ، گم شد ازضمیرم

غایت این گم بودن وگم شدن ، همبودی وانبازی وهمآفرینی و همدوسیدن با خدا یا به سخنی دقیقتر، با شیرابه هستیست .

یک دم غریق بحرخدا شو ، گمان مبر
کز آب هفت بحر ، به یک موی ، ترشوی ــ حافظ

انسان وخدا همدیگررا میجویند
چون درهم ، گم هستند
جُستن خدا درانسان + جُستن انسان درخدا

مسئله گومیختن یا دوسیدن خدا با انسان، درهمان آتش جان که « هوفری = هو+ فری+ یان » روی میدهد . دوست در جان انسان ، خانه میکند . بنا براین خدا ، دوست (فرید) انسانست ، چون درانسان، گمشده است ، با انسان، آمیخته است . وهمچنین ، انسان درخدا ، گمشده است . انسان هم باید دراین گمکشتگی ، خود را بجوید وبیابد . سیمرغ (= ارتا) وانسان ، چنین پیوندی باهم دارند . اینست که بنیاد فرهنگ ایران، ایمان به خدائی ، فراسوی گیتی وفراسوی طبیعت وفراسوی انسان نبود . طبعا بنیادفرهنگ ایران ، ایمان به نماینده یا واسطه ای ازاین خدا هم نبود . بلکه مسئله بنیادی انسان درفرهنگ ایران ، 1- ازیکسو، جُستن ویافتن خدا درانسان ودرطبیعت بود ، 2- وازسوی دیگر ، جستن ویافتن انسان وطبیعت درخدا بود . خدا وانسان ، خدا وطبیعت ، باهم آمیخته اند و درهم گم هستند . اینست که ازسوئی باید خدا را درانسان چست . این جستن، چیست ؟
این ، جستنِ خوبی و مهر وجوانمردی وبزرگواری و زیبائی و سرفرازیست . اینها درانسان گوم (ناپیدا وغایب) هستند ولی درانسان ، سرشته اند . و مسئله بنیادی دیگر انسان واجتماع ، جُستن ویافتن انسان درخدا (درسیمرغ) هست . و این ، جستنِ شادی و رقص وموسیقی وجشن وهنرهای زیبا هست . مسئله اجتماع وفرهنگ ومدنیت ، درست همین « گومی = باهمی = باهم دوسیدگی وباهم آمیختگی و انبازی » است . این گمی خدا درانسان وانسان درخدا ، بنیاد گذ ار فرهنگ ومدنیت وزیبائی واخلاق وآبادی هست . دراین دوگونه جستجوهست ، که انسان ، درخدا ، خودرا می یابد ، وخدا درانسان، خود را می یابد . ازاین روهست که فرید الدین عطار میگوید :

آنچه میجوئی ، توئی و، آنچه میخواهی توئی
پس زتو ، تا آنچه گم کردی ، ره بسیار نیست
ای بی نشان محض، نشان ازکه جویمت ؟

گم گشت درتو هردو جهان ، ازکه جویمت ؟
تو ، گم نه ای و ، گمشده او ، منم ، ولیک
نا یافت ، یافت می نتوان ، ازکه جویمت

یا درجای دیگر میگوید :

تو از دریا ، جدائی و ، عجب ، این
که این دریا ، زتو یکدم جدا نیست
تو اورا حاصلی و ، او تورا ، گم
تو ، اورا هستی ، اما ، او تورا نیست

مسئله بنیادی انسان ، درست همین گُمی ، یا همین « با هم آمیختگی ، با هم دوسیدگی ، یا دوستی » است ، که برای شناختن هریکی ، باید ، دیگری را دراو یافت . مسئله ما ، گمشدگی درطبیعت وهمچنین ، گمشدگی طبیعت وگیتی درماست . مسئله ما ، گمشدگی دراجتماع وهمچنین ، گمشدگی اجتماع درماست . اینست که ما دراثربیخبر بودن ازفرهنگ ایران، این مفهوم « گم شدن» درعرفان ، واین آرمان گمشدن را که از « دوستی » سرچشمه میگیرد ، نمی فهمیم . این مسئله دوستی انسان باخدا ، ودوستی طبیعت وگیتی با خدا هست که در« باهمی = دردوسیدگی باهم = درآمیختگی باهم= درگمیختگی » چنان باهمند که نمیتوان آنهارا ازهم برید و جداساخت ، بلکه هریکی را باید دردیگری جست ویافت .